



www.rouzGar.com

یادداشتی بر روش نقد

ع. چلیاوی

وقتی اندیشه‌یی مطرح می‌شود مستقل از شخص اندیش‌مند، چون واقعیتی زنده و جنبنده، حیات خویش را آغاز می‌کند. شعور سازنده از همان لحظه‌ی جدایی حتما می‌تواند در برابر محصول خود قرار گیرد. اندیشه چون زاده شد به حکم هستی خویش ناگزیر به مبارزه و اثبات خود است و باید چون هر پدیده‌ی ذی‌وجودی در فرآیند تبدیل مستمر هستی‌اش به نیستی و نیستی‌اش به هستی سیر کند. این قاعده محصولات ذهنی‌یی را در برمی‌گیرد که با الهام از قانون‌مندی‌های مجموعه‌ی حیات بیرونی به عنوان عنصری میرا یا زایا تکوین یافته‌اند؛ وگرنه بازتاب‌های ذهنی‌یی را که به واقعیات بیرونی مشروط نیستند، به مثابه تخیلات بی‌پایه و اتوپیا، در معنای دقیق کلمه نمی‌توان در زمره‌ی هستی انگاشت. پس قید مشروط بودن به واقعیت ضامن حق حیات فرآورده‌های ذهنی است. در گذر از هستی منفعل به هستی فعال، یا گذار از ساده به پیچیده، این فرآورده‌ها در تقابل وحدت‌آمیز با منشاء خارجی خود پرزورتر می‌شوند. از تابش یک انعکاس شرطی ساده که تنها بازتابنده‌ی بی‌پرده و یک به یک واقعیت است تا ایده‌های پیچیده‌ی دوران‌ساز همه فراروری ذهن بالنده است که این‌جا و آن‌جا بر جریان واقعی زندگی چیره شده و این چیرگی را به نام نظریه و تئوری اعلام می‌کند. پس راز آفرینش، پرورش و بلوغ اندیشه در تکاپوی متقابلی نهفته است که میان ذهن و عینیت خارجی در کار است و فرارویش شناخت متکی به همین تضاد است.

این تضاد در قوای دماغی انسان‌ها به شکل گوناگونی اندیشه‌ها منعکس می‌شود و علت آن نیز بی‌کرانی هستی و گونه‌گونی جلوه‌های آن است. در شرایط آرمانی، جایی که جامعه‌ی انسانی با منافع مشترک مفروض باشد، تنها ابزار یگانه‌سازی و تکامل این گوناگونی در اندیشه با وساطت واقعیت بیرونی به مثابه آزمایشگاه بزرگ بشر، جست‌وجوی علمی خواهد بود.

پس فرآیند حقیقت‌یابی در ذات خود متضاد است. و چالش دوسویه و چند سویه‌ی پیوسته میان انسان با خارجیت هستی و انسان با خود، تکنولوژی حل این تضاد است؛ تضادی که هر بار پس از حل شدن باز گرهی در کارش می‌افتد. و همین دیالکتیک چاره‌جویی مداوم مبنای تولید علم و کلید تکامل خرد انسانی است. انسانی که سر در پی هستی گسترش‌یابنده‌ی لایتناهی ناگزیر به کشف مستمر حقایقی است که پیوسته تکوین می‌یابند و لاجرم فراتر از ظرفیت او هستند. به بیان دیگر افزایش ظرفیت شناخت و سنجش او خود تابعی از گسترش ابدی هستی‌ست. از این رو فرارویش شناخت خود هستی‌یی نامتناهی‌ست.

اینک جامعه‌ی انسانی برای رسیدن به حقایق مطلوب خود ناگزیر است که از گذرگاه اختلاف منافع گروه‌های انسانی مجزا بگذرد، و پویش شناخت با «چندپارگی حقیقت» به ویژه در حوزه‌ی علوم اجتماعی روبه‌رو است. در این حالت پیشرفت علوم و شناخت در چنبره‌ی اختلاف منافع انسان‌ها چالشی از نوع دیگر را می‌طلبد. از این رو سالم به در بردن حقیقت، حتا حقایق مربوط به علوم طبیعی از چنگ انسان‌های دیگر، در شرایطی که طبیعت پرچم سفید توافق و تسلیم را در مقابل نرخ شتابان رشد نیروهای تکنولوژیک که به‌طور فزاینده‌یی امکان مسابقه را برای نوع بشر تسهیل می‌کند بالا برده است، مبارزه‌ی درونی ملال‌آوری را به نوع انسان تحمیل می‌کند.

در این حال جست‌وجوی حقیقت از مسیری دوگانه یا در مصافی دوگانه ادامه می‌یابد؛ چالش وحدت‌گرایانه با جهان خارجی به عنوان ضرورت و امکان و چالشی ایدئولوژیکی میان هم‌نوعانی که در قالب گروه‌های متخصص صف‌آرایی کرده‌اند و هر یک خود را نماینده‌ی حقیقت می‌داند به عنوان زاینده‌یی تاریخی که در حال از دست دادن ضرورت خویش است.

تفکیک این دو کیفیت در حقیقت متناقض همیشه اصلی‌ترین هدف مبارزه‌ی فکری میان انسان‌ها در پهنه‌ی تاریخ بوده است. شاید بتوان گفت مقوله‌های حقیقت عام (مطلق) و حقیقت مشخص انعکاس این دو کیفیت است. حقیقت عام است تا آن‌جا که سیر نامتناهی تکوین شناخت انسان در تعاقب تکوین واقعیت بیرونی در نظر است؛ و حقیقت مشخص است تا آن‌جا که در چشم‌اندازی متناهی منافع هر طبقه‌ی اجتماعی حقیقت انگاشته می‌شود. در حالی که در رابطه‌ی حقیقت مشخص و حقیقت مطلق هشدار است پنهان که عامیت حقیقت فقط و فقط از مسیر حقیقت مشخص امکان تحقق می‌یابد و در هر لحظه‌ی تاریخ معین این همانی عام و خاص است که ما را هدایت می‌کند. این کلید دریافت تداوم خاص در عام و عام در خاص است. پس جست‌وجوی حقیقت بیش از هر چیز در کنکاش امر مشخص نهفته است با این شرط که پیوند لحظه‌ی تاریخی با لحظه‌ی فلسفی (لحظه‌یی که هیچ‌گاه نیست ولی مفهوم تداخل همیشگی عام و خاص را متبادر می‌کند و یادآوری زمان هستی و مشروط بودن مفهوم زمان است) در نظر باشد. در این جاست که راز بر ما گشوده می‌شود.

در نقد اندیشه، به‌ویژه اندیشه‌ی اجتماعی آن روشی مطلوب است که مصاف دوگانه‌ی فوق را چاره‌ساز باشد. روشی مبتنی به این پرسش: «چه (ایده)، چه‌گونه (چرایی و علل) و که می‌گوید». از نقطه نظر روش انتزاعی نقد تنها دو جزء «چه و چه‌گونه» کافی است و توجه منتقد تنها معطوف به چه‌گونگی طرح ایده یا ایده‌های اصلی ارایه شده و بررسی نحوه‌ی استدلال و/ یا ارایه‌ی مستندات است که قرار است به اثبات ایده بیانجامد. اما در شرایط واقعی

موجود و به‌ویژه در عرصه‌یی که مواد و موضوعات مطرح شده از جنس اجتماعی در معنای عمومی آن است، نقش و جایگاه اجتماعی اندیش‌مند و طراح اندیشه خود موضوعی تحت بررسی است که به منتقد در روش و کیفیت نتیجه‌گیری‌اش مساعدت زیاد می‌کند. آوازه‌خوان و آواز.

از درون مقدمه این استنتاج به‌دست می‌آید که تکامل اندیشه به حقیقت از طریق مسیر پرجنب و جوش چالش - تطبیق - چالش انجام می‌گیرد و نقد اندیشه جزء ناگزیر این فراشد است. اندیشه فقط با نفی پیشین و نفی خود به کمال می‌رسد. از این‌رو هدف نقد تکامل اندیشه است به وسیله‌ی نفی اجزای نماندنی و اثبات اجزای ماندنی‌یی که میل به بقا دارند. نقد، ذاتی حقیقی و قانون‌مند دارد و بازتاب صحیحی از جهان پویانده‌ی بیرونی است که بقای‌اش در عدم‌اش و عدم‌اش در بقای‌اش است. نقد بازتاب نفی است که اساس حرکت است. نفی‌یی که وحدت ضدین را می‌پاید و از تداخل مداوم دو جنبه‌ی متضاد سر بیرون می‌آورد. حقانیت نقد، به عنوان جزء ناگزیر فراشد حقیقت‌یابی، قبل از هر چیز ضرورت یافتن روش نقد صحیح را تداعی می‌کند.

نقد صحیح (نقدنو) چیست و چه هدفی دارد؟ در لغت «نقد» به معنی سره کردن، سنجش‌گری و ظاهر ساختن عیوب یا محاسن کلام است. منظور از کلام می‌تواند هر شکل‌ارایه‌ی اندیشه و ایده باشد. این معنی با توجه به صغرا کبراهای پیش‌گفته مقرون به حقیقت است؛ تفکیک عیب و حسن کلام یا هر شکل‌دیگر‌ارایه‌ی ایده برای باز کردن راه حقیقت‌احتمالی‌یی که در ایده‌ی مطرح شده یا در نفی آن نهفته است. پس نقد حتماً باید علاوه بر تفکیک عناصر کلام، تلفیق معینی از عناصر موجود یا عناصر تازه‌ارایه کند و حتماً می‌تواند تنها به تأیید شکل موجود نیز خلاصه شود. چون تأیید همان تعیین است و تعیین خود نفی چیزی است که ایده را شامل نیست.

گرایش به نفی در نقد به عنوان اصلی‌ترین عنصر هر روش انتقادی می‌تواند منجر به شکل‌گیری شیوه‌هایی شود که در یک طیف نسبتاً وسیع قرار دارند و همگی از لحاظ کمک نکردن به حقیقت‌مشابه‌اند:

۱. نقدی که مبتنی بر استدلال و مستندات نیست و بیش‌تر از هیجان و احساسات منتقد نشات می‌گیرد تا اعتقاداتی منسجم و استوار (شامل منتقدانی که دانش و تجربه‌ی لازم برای بررسی ندارند و به علل مختلفی غیر از حقیقت‌یابی به این کاروری آورده‌اند. همه‌ی ما می‌دانیم که تحت شرایط خاصی در جامعه‌ی ما چیزهای عجیب و غریبی مد می‌شود).

۲. نقد بر اساس استدلال‌های یک‌جانبه (شامل انتقادات جانبدارانه به جای دفاع از حقیقت، اساساً از خود و دیدگاه‌های خود دفاع می‌کنند؛ و این فرض را راهنمای خویش قرار داده‌اند که کنکاش حقیقت تنها از راه تحقیق مثبت و یک‌جانبه کفایت می‌کند و از تلاقی و چالش منصفانه می‌پرهیزند و اصل تضاد و گوناگونی اندیشه را قبول ندارند).

۳. نقد متکی بر جعلیات. در این گونه به اصطلاح نقد هدف منتقد بیش‌تر نفی طراح ایده و اندیشه است تا رسیدگی به ایده. جعل جزئیات، جرح و تعدیل و پنهان کردن مستندات در این شکل رایج است.

۴. نقدهایی که ترکیبی از شکل‌های پیش‌هستند.

از لحاظ تکنیکی همه‌ی این اشکال نقد نفی متافیزیکی را به جای نفی دیالکتیکی به کار می‌گیرند. هنگام خواندن

یا شنیدن چنین انتقاداتی خواننده و شنونده خود را بیش تر در کارگاهی ساختمانی احساس می کند تا در یک محیط جست و جوی علمی. به جای اقناع مخاطب، نویسنده و طراح اندیشه، و بیش از همه اقناع خود، تنها هدف تخطئه، حذف، تهدید و تخریب ایده و طراح آن است.

منشاء این انحراف ها در انتقاد، از یک سو در آن عامل «چندپارگی حقیقت» نهفته است که اگر چه علت العلل قضیه است ولی ما در این جا به آن نمی پردازیم؛ و از سویی دیگر در آن توسعه نیافتگی مزمینی است که به عنوان ساختار تاریخی - اجتماعی در آن قرار داریم و بعضی متفکران هنوز مصرانه از آن به عنوان مرحله ی گذار یاد می کنند. ترکیب این دو عامل فضای فرهنگی یی را در محیط روشنفکری به وجود آورده است که به اجبار پیشرفت گریزناپذیر علم و علم اجتماعی را به خصوص بسیار بطئی کرده است. در این گونه فضا الزاما گروه بندی های خاصی شکل می گیرد که می توان گفت جریان نقد حقیقت یاب را بیش تر در مخاطره می اندازد.

یک روش نقد صحیح اما از لحاظ مفهومی دارای چه مشخصاتی باید باشد؟

۱. گرایش به نفی در روش صحیح وحدت طلبانه است؛ منتقد پس از شناسایی ایده و دریافت اعتبار آن (یعنی داشتن منشاء عینی) از همان آغاز به عنوان جزء سوم در پیوند در هم تنیده ی طراح و ایده شرکت می کند. حضور به علت پویایی پیوند که از قبل اعتبار گرفته است ممکن می شود. چون ایده ملک طلق طراح نیست آن گونه که برخی روشنفکران به صدور پروانه ی کسب برای ایده های دست چنم به نام خود باشند. ایده تنها انعکاسی است که به طور هم زمان در پهنه ی اجتماعی معینی به حکم ضرورت می تابد و متفکران تنها خیاطانی را می مانند که هر یک با الگوی خویش لباسی بر تن آن می کنند. حالا تا اندازه های مناسب این ایده ی نو به دست آید و این خیاطان به الگوی واحدی برسند تا بر تن این ایده یی که خواهان تکامل به حقیقت است زار نزنند راهی به درازای نقد وحدت طلبانه در پیش است.

۲. منتقد در پیوند با ایده و طراح به عنوان جزء سوم روش به ارزیابی خود پیوند و استحکام آن می پردازد. پس منتقد، طراح و اندیشه سه جزء روش نقد نو و صحیح هستند. در این میان استحکام و مکانیزم ارایی اندیشه است که در زیر تکان های منتقد شکل نهایی خود را می یابد. او موظف است در این چالش محققانه شرکت کند؛ به شرایط اجتماعی - تاریخی و تعلقات اجتماعی طراح و نیز ناگفته های وی توجه کند. نتایج حاصل از این روش به نفع حقیقت است ولی ممکن است علیه طراح، ایده و حتا منتقد باشد.

۳. شکل ارایی نقدنو بسته به استعداد و سلیقه ی منتقد می تواند متغیر باشد. کسی با طرح پرسش سعی در درهم شکستن پیوند می کند؛ کسی با پلمیک و یافتن تعارضات در محتوای اندیشه؛ منتقد دیگری ضرورت طرح ایده را با توجه به شرایط به چالش می کشد و کسی ممکن است از همه ی این شیوه ها بهره بگیرد. اما سخن نقدنو باید هستند، مستدل (مستقل از پیشداوری ها)، همه جانبه (غیر جانبدارانه)، صادقانه و روشن و تا حد ممکن بی پیرایه باشد.

مساله ی مهمی که ممکن است مطرح شود این است که منتقد آینه یا لوح سفید نیست و دارای ذهن سازمان یافته یی است او را ناگزیر به سمت نقد جانبدارانه متمایل می کند. این مساله یی کاملا درست است که منتقد ناگزیر به سمت ایده های خود کشیده می شود. ولی نقدنو خود منتقد را نیز به عنوان جزء سوم به چالش می کشد. نقدی که

احکام بی‌استدلال و غیرمستند را رد می‌کند و از لحاظ تئوریک قایل به تضاد به عنوان مبنای حقیقی ماندن هر دیدگاهی است، منتقدی را که ثابت‌های بی‌چون و چرا را مبنای شیوهی خود قرار دهد از خود می‌راند و او را به اثبات مکرر و امروزین مبانی خویش وادار می‌کند. در این حال نقد دیدگاهی می‌تواند غیر جانبدارانه و منطبق با معیارهای نقد نو باشد.

برای من روشن است که دامنه‌ی این یادداشت می‌توانست به گستره‌ی وسیع‌تری کشیده شود. اما ضرورت، تنها طرح محدود موضوع را مجاز می‌دارد. از این رو امیدوارم توانسته باشم چارچوبی را توضیح داده باشم که به آن اعتقاد دارم؛ هر چند واقفام که بسیار پخته‌تر می‌شد اگر چاشنی کافی از امثله و شواهد هم به ضمیمه بود، اما مگر آینده را از ما گرفته‌اند؟

پی‌نوشت

این مقاله پیش‌تر در ماه‌نامه‌ی *نقد نو*، سال سوم، شماره‌ی ۱۶، دی و بهمن ۸۵ چاپ شده‌است.